

انسان و حکایت اصل و عصر او

در تذکره الاولیا آمده است که از شیخ پرسیدند: روزگار حال را و روزگار نبی (ص) را چگونه یافته‌ای؟ گفت: روزگار نبی (ص) روزگاری بود که از سنگ و گِل بوی دل می‌آمد و اینک روزگاری است که از دل بوی سنگ و گِل می‌آید...

رسمی دیرینه است که برای ورود به مبحث مورد نظر، اغلب از دیدگاه طلایه‌داران اندیشه سود برده می‌شود و اینجا ما نیز برای گفتن دلیل کلام می‌توانیم از آرای بزرگان فرهنگ خودی، گواهی مکتوب بیاوریم اما از آن‌جا که قرار است نویسنده‌ی این سطور، اشاراتی به فرهنگ تکنولوژی یا تکنولوژی فرهنگ! از نوع غربی آن هم داشته باشم، بهتر دیدم که نمونه‌ای از سخن معمار فرهنگ و هویت باستانی مغرب زمین (نه حتماً به معنای جغرافیایی آن)، یعنی کلام افلاطون را به عنوان پیش‌شرط مبحث موجود بیاورم. کمتر اهل کتابی است که با رساله‌ی کریتون، تألیف جاودانه افلاطون در باره‌ی وصایای متهورانه‌ی سقراط آشنا نباشد.

افلاطون در این رساله از زبان سقراط بی‌همتا (در آخرین دقایق حیات و پیش از نوشیدن شوکران) می‌گوید: «انسان در هیچ موردی نباید از روی عمد مرتکب خلاف حق شود. عمل خلاف حق، زیبا نیست، عمل خلاف حق برای کسی که مرتکب آن می‌شود، همواره ننگ‌آور است. به کسی بدی رساندن، فرقی با ناحق کردن ندارد.» این کلام نغز و ماندگار، در واقع خود آغاز مسیری بود که سرمنزل انسان‌مداری را به آینده‌گان وعده می‌داد؛ مسیری که بعدها به واسطه‌ی کلام آسمانی عیسا مسیح (ع) وسعتی فراگیر یافت: «همسایه‌ی خویش را گرمی دارید که این نشانه‌ی خیر انسان است.» و غرب با تمام اُفت و خیزهای تاریخی، اجتماعی و فرهنگی‌اش، در پی این زنجیره‌ی زرّین، تمدن خود را بر پایه‌ی چنین ارزش‌های انسان‌مدارانه‌ای که نوعی بازگشت به اصل خویش بود ادامه داد تا به سرفصل ظهور فلاسفه‌ی شک‌گرا رسید: کانت، نیچه، هگل و سرانجام مارکس که لیبرالیزم، امانیزم و گرایش به جانب اصل ماده را مطرح کردند اما در عصر روشنگری، انسان پرشتاب مغرب زمین، آرام‌آرام از غریزه‌ی عقلانی انسان‌مداری، به سوی فرصت‌طلبی‌های فردی و نابودی شخصیت سوق داد؛ تکنولوژی به بحران ایدئولوژی‌ها دامن زد و زمان و تولید جانشین حس، عاطفه و عدالت شد. حس، عاطفه و عدالتی که در واقع سه رأس اصلی انسان‌مداری به شمار می‌رفتند، به عنوان ضدارزش‌های بازمانده از اعصار آرامش؛ کنار زده شدند تا حساب‌گری، سیاست‌زدگی، فرصت‌طلبی، غنیمت شمردن زمان و لحظه به عنوان پیش‌شرط‌های تولید در جامعه‌ی صنعتی و در مقام ارزش‌های نوین اجتماعی، طرحی تازه پی افکنده شود که نتیجه‌ی این بینش و اعمال غیرانسانی، چیزی نبود جز سه جنگ خونین و پرهزینه‌ی اول و دوم جهانی و سوم، جنگ سرد و مسابقه تسلیحاتی با مخرب‌ترین ابزار کشتار جمعی که هستی و حضور انسان را به بازی مرگ دعوت می‌کرد.

انسان‌مداری در فرهنگ غرب که از شهادت آگاهانه‌ی فرزانه‌ای به نام سقراط، حضوری مکتوب و تاریخی داشت، در آخرین سده‌ی هزاره‌ی دوم مسیحی از گردونه‌ی ارزش‌های اخلاقی و از چرخه‌ی آن اصالت فرهنگی خارج شد، تا انسان (به زعم خود) از اراده‌ی معطوف به عصر خویش عقب نماند، این جنون سرعت و مصلحت‌اندیشی دنیوی که همواره با نیست‌انگاری تمام عیاری تداعی شده بود، به جایی رسید که امروزه انسان غربی از طریق لابراتوار، به قصد اندازه‌گیری میزان معنویات و امور کیفی؛ می‌خواهد حتی «سعادت» و مفاهیمی چون «اخلاق» و «عشق» را در ترازوی تکنولوژی و کامپیوتر چون کالا تولید کند که این خود غایت نیستی و تباهی انسان‌محوری

است، یعنی قبول «عصر» و حذف «اصل»! حرکتی که در تقابل نیستی و هستی، به نفع اولی، پس خواهد نشست. واکنش صریح و قاطع جامعه‌ی غربی در برابر اضمحلال نوستالژی معنوی نیز خود نشانه‌ای از مقاومت انسان در مقابل این پدیده است. پدیده‌ای پنهان و خزنده که ماشین را جایگزین روح حساس آدمی کرده است، عمده‌ترین بازتاب این حادثه‌ی خزنده؛ راهپیمایی عظیم سیاهان و بخشی از جامعه‌ی آمریکا در حمایت از هویت و معنای خانواده و بازگشت به ارزش‌های اصیل انسانی در سال ۱۹۹۷ میلادی بود.

ما در برابر تکنولوژی و تولیدات حیرت‌انگیز صنعتی که به جای خود از عطایای هوشمندی بشر پیشرو به شمار می‌روند، بسی خرسند هستیم و به آن می‌بالیم اما ذکر این نکته نیز قابل تأمل است که هدایت عقاید و سلايق و فرهنگ‌های ملی و بومی جهان به موازات روند و رشد شکوهمند تکنولوژی غربی، همه‌ی معنای مدرنیسم بوده که جز هم‌سان‌سازی انسان‌های جوامع گوناگون و هم‌رنگ‌خواهی همه‌ی آحاد و فرهنگ‌های موجود این سیاره، هدف دیگری را تعقیب نکرده است تا آن‌جا که برای مطرح‌ترین چهره‌های فلسفی غرب: ژاک دریدا، میشل فوکو، ژان بودریار، واتیمو و... پایان تاریخ انسان غربی تولد پست‌مدرنیسم تنوع‌طلب و خواهان احیای داشته‌های بایگانی شده ضمیر ناخودآگاه قومی ملت‌ها و گفت‌وگوی برابر فرهنگ‌های گوناگون جهانی، در حکم به صدا درآوردن ناقوس وفات مدرنیسم اروپایی آمریکایی است که روزگاری سیطره خود را بر جهان در یک‌سان‌سازی همگان می‌طلبید.

پست‌مدرنیسم، نخست در اندیشه‌های نیست‌انگارانه‌ی نیچه، پدیدار شد و دامنه‌ی آن به حوزه‌ها و مقولات مختلف علوم انسانی کشیده و کل حیات فکر و اندیشه‌ی غرب را معطوف به خود کرد. این وهله از تاریخ بشری، هر چه هست، نشانه‌های واسازی و ساختارزدایی از بنیان‌های ارزشی فرهنگ و تاریخت (متافیزیکی) غربی را آشکار کرده و نقد و چالش را جانشین جزمیت و قاعده‌پذیری می‌کند، تا جایی که اکنون شاهد نقش و نفوذ آن در انقلاب‌ها و مبارزه‌های سیاسی (نمونه‌ی آن مبارزه زاپاتیست‌های چیپاس در مکزیک است) نیز هستیم، در بخش تولید و آفرینش‌های هنری، فلسفه و تاریخ و...! شبیح منور این بازگشت به اصالت و گریز از عصرزدگی، به سرعت جانشین شبه‌های ایدئولوژی‌های گذشته در اروپا و آمریکا شده و بادهای انسان‌مداری آن بر فراز تمام عقاید جاری و ساری بر زوایای زمین ما وزیدن گرفته است، انزوای سرمایه‌سالاری غرب و فروپاشی بلوک شرق، دو نشانه‌ی روشن از ظهور آبرانسانی داشت که در عین احترام به سنت، به استقبال سومین هزاره می‌رود.

حیات نوین انسان پا به راه امروز در عین استفاده از فواید دستاوردهای صنعتی می‌خواهد به زمان و به عصر خویش بیاموزد که حفظ اصل انسانیت و اصول حقوق بشر و رعایت احترام متقابل و گفت‌وگوهای بینامدنی، اجتماعی، دولتی و... زیباترین شیوه‌ی هم‌زیستی توأم با صلح پایدار و عدالت در مراوده است و این جای بسی سعادت و هم دلیلی بر هوشمندی و روح صلح‌طلبانه‌ی ملت فرهنگ‌مند ماست که موضوع تفاهم تمدن‌ها را برای اولین بار در سطح جهان و مراجع حقوقی و بین‌المللی مطرح می‌کند، استقبال جامعه‌ی جهانی و تعیین سال ۲۰۰۱ میلادی به عنوان سال و سرآغاز گفت‌وگوی تمدن‌ها، ناخودآگاه جمعی ملت ما و اثبات روح بزرگ ملی این سرزمین درخشان می‌دهد.

زمان متأثر زیستن و تأثیرپذیری از فرمان عصر که خود مولود نوعی یورش احساسات صنعتی، مادی و تکنولوژیک و اسارت در چنبره‌ی بُعد دیکتاتورانه ماشینیزم بود، رو به فراموشی است، اکنون این حسیات و عواطف و منش‌های معنوی و کیفی حیات انسان نیست که در دست ایدئولوژی برآمده از تکنولوژی و مدرنیسم هم‌سان‌ساز، از خود واکنش یأس‌آلود نشان می‌دهد، این مرحله؛ زمان پس زدن تازیانه‌ی عصر و رسیدن به اصل آزادی اصالت، آزادی فرد، آزادی قلم و فرهنگ و اندیشه است. احیای بخش انسانی آیین‌ها و سنت‌ها با هدف سفر به سوی آفاق تکاملی؛ خود بودن و استقلال در عین هم‌کلامی جهانی است؛ کهنه شدن شعور بدوی مدرنیسم و فرا رفتن از عصر

بسته‌ی برده‌طلب، عین آزادی و گرایش به همان اصلی است که قرن‌ها پیش فلاسفه، عرفا و شاعران بزرگ ما، منادی آن بودند؛ سرود مولوی از قول نی و شکوه‌اش نسبت به هجران و جدایی آدمی از آن اصل عاشقانه، مبین همین ادعاست:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند وز جدایی‌ها شکایت می‌کند

از نیستان تا مرا ببریده‌اند از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

خلاف همه‌ی روایات تخیلی، این انسان است که در پرتو شعور بی‌همتای خود، هر چه بیشتر می‌رود، سلطه‌ی مسلحانه‌ی خود را بر رقیب خاموش و خرنده‌اش، یعنی تکنولوژی و رایانه اثبات می‌کند، رایانه‌ای که بسا در آینده صاحب احساسات تعقیدی شود اما توان عاشق شدن و تولید مثل و تکثیر معنا همواره در انحصار انسان عصرشکن متمایل به آن اصل ازلی، باقی خواهد ماند.

انسان‌مداری که در فرهنگ شرقی ما، همان فطرت و ذات نیالوده‌ی نخستین است، در هر شرایطی، طلایه‌دار انواع دلالت‌ها است، طلایه‌داری که کنشی فرا زمانی دارد. و بسا به همین دلیل باشد که ملت ما در ذهن جمعی جهان به عنوان ملتی شاعر، صلح‌دوست و عاطفی مطرح است، ملتی که بهشت موعود خویش را نه بر فراز که زیر پای مادر می‌داند و زن، این موجود ملکوتی را از عطایای برتر هستی برمی‌شمارد. این عاطفه و اصل ازلی به ندرت از اعتبارات ابزاری اعصار اثر گرفته و می‌گیرد. انسان ایرانی بنا به فرهنگ فطری خود، هرگز اصل آینه‌واری خود را به عصر سنگ و سلوک صوری تکنولوژی نخواهد فروخت. ملت مصلح ما با آن که خیلی دیر به درک انقلاب رایانه‌ها دست یافت اما در مقابل توانست با سرعتی عجیب نسل جوان خود را با حجم اطلاعات این صنعت ظریف و حیاتی آشنا کند، سربلندی و پیروزی جوانان ما در المپیاد ریاضی و کامپیوتر در سطح بین‌المللی و در میان جوامع مدعی، خود تأییدی بر این مدعاست.

تقسیم و حفظ بخش‌های زندگی مادی و حیات معنوی، خصیصه‌ای است که بعضی جوامع پیشرفته از درک آن عاجز مانده‌اند؛ دستیابی به حجم فراوان اطلاعات و انفجار دانسته‌های مادی، دقیقاً جای آن روح عاشقانه‌ی انسانی را گرفته است، یعنی در واقع هستی و نظام زیستی انسان صنعت‌زده به حدی از تصنع رسیده که به شکلی مکانیکی به بخشی از جهان عروسکی و رباتی بدل شده است که طبیعی است از چنین موجودی نباید انتظار بازتاب‌های عاطفی و معنوی داشت. زندگی چلانده شده در دیسپلین ارتش رایانه‌ها و صنعت بی‌چون و چرای نرم افزار، همچون ساعتی بی‌اراده است که به قدر اندوخته و سوخت و توان کارکرد کوک خود، قادر به طی نوعی حیات از پیش تعیین شده، مشخص، بدون هیجان و تحول است؛ بی‌جهت نیست که در ادامه‌ی فرهنگ انسان‌مداری، کارشناسان گفته‌اند: در جهان رایانه‌ها، هر نوع تکنولوژی که به دنیا می‌آید، در همان زمان نوزادی می‌میرد، این فرآیند ذخیره‌سازی اطلاعات و داده‌ها و دانش‌ها در واقع تاوانی دارد که جز با نیستی آرامش روحی انسان ممکن نمی‌شود! قلم کامپیوتری نیاز به ذهن و دست و زبانی فعال و خلاق و آفریننده دارد، در حالی که خود به گونه‌ی یک آفریده از هر نوع واکنش عاجز است؛ امروزه این‌گونه وسایل، با همه‌ی خدمات علمی و عملی خود، بخش بزرگ و جبران ناپذیری از وقت و استقلال رأی و احساسات بشری را نابود کرده است؛ استفاده درست، آری! اما کاستن از خودمختاری انسانی، خیر!! هشدارهای پی‌درپی کارشناسان علوم انسانی به استفاده‌کنندگان از این ماشین‌های سحرانگیز، خود نشانه‌ای از واپس راندن خصلت انسان‌مداری از جانب همین بازی عالمانه ابزارمندان است. مزایای این گونه ابزارهای فنی بر هیچ کس پوشیده نیست، هر اهل فنی در این حوزه می‌داند CD مدرن لیزری، امروزه می‌تواند در پردازش تصویری خود قریب به ۱۶۰ میلیون رنگ واقعی را حمایت کند؛ وضوح تصویری آن بسیار دقیق است، امنیت عالی اطلاعات در هر شرایطی و در میادین الکتریکی دیداری دیگر تضمین شده است،

عمر اطلاعات در DVD بین صد تا هزار سال است، قدرت تجسس و جست‌وجوی بالا، امکان تحقیق و ترجمه و دوبله، ارایه صوت و صورت سه بُعدی... و بسیاری ظرفیت‌ها و قابلیت‌های دیگر از خصایل این هم‌ذات انسانی است که البته تنها قادر به بازتاب همان داده‌هایی است که پیش‌تر از سوی «انسان» به آن وام داده شده است اما هرگز نمی‌تواند شادمانی کند یا هیچ درکی از اندوه انسانی ندارد اما هشدار نهایی آن جاست که این موجود شبه‌زنده می‌تواند روح بسیاری از زنده‌گان واقعی را به صورتی جادویی تسخیر کند و در جامعه‌ی خودمان نیز (به ویژه در میان جوانان) هستند کسانی که بدون برداشت و دریافت مفید از این عنصر جادویی، معتاد حضور آن شده‌اند، همدمی صنعتی که جای هر نوع همدم با احساس و شعور را پر کرده است و انسانی که عشق و همدمی با امواج عاطفه‌ی آسمانی را گم کند، در واقع به سویه‌ای از یک معامله مکانیکی تهی از اراده و تصمیم تبدیل می‌شود. سربازان نسل پیشین آمریکا در جنگ با مردم ویتنام بارها و بارها تحت تأثیر عواطف انسانی خود به اعتراض علیه فرماندهانشان برخاستند اما سربازان امروزه آمریکا چه؟! نسل کامپیوتر، نسل CD و صنعت تسخیری در جنگ خلیج فارس، تحت تأثیر کامپیوتر مادر یعنی ژنرال شوایتزر، بدون چون و چرا و با مدد جستن از پیشرفته‌ترین گیوتین‌های کشتار جمعی، حتی به نخلستان‌های زنده‌ی جنوب عراق رحم نکردند، جنبش هیپی‌ها در غرب علیه کشتار در ویتنام، مولود همین عاطفه‌ی احیا شده‌ی انسان غربی بود اما سکوت سال‌های اخیر در برابر کشتارهای پراکنده در سرتاسر این سیاره، حاکی از روح افسرده‌ی انسان عصر زده پا در زنجیر زمان است.

تأثیر اهریمنی این عقل ابزاری را می‌توان در محرمانه‌ترین زوایای زندگی انسان معاصر جست‌وجو کرد و این پایان دهشتناک دوره و مرحله‌ای است که اخلاق، عشق و ارزش‌های عاطفی به مثابه علایم عقب‌ماندگی مطرح می‌شوند. از طرف دیگر، باید گفت که در عصر پیشرفت‌های سریع تکنولوژی، جامعه از وجود نخبه‌های منحصر به فرد تهی شده است، در واقع ماشین خودکار جای انسان خلاق بی‌قرار را گرفته است که این خود حکایت از آن دارد که انسان‌مداری و التفات عمیق به مناسبات بینافرهنگی، یگانه‌مآخذ خلاقیت و تقویت وجدان انسانی است و باید در کنار استفاده‌ی بهینه از صنعت مدرن و تکنولوژی پیشرفته، بر بود و نمود آن اصرار ورزید. انسان معاصر پیوسته در معرض این خطر قرار گرفته که اصل خود را با عصر سلطه‌گر عوض کند و این مسئله‌ای است که به تأویل و تفسیرهای مختلف دامن زده است. بر کسی پوشیده نیست که اگر این جایگزینی... صورت تحقق به خود بگیرد، انسان متفکر و شاعر اهل عشق و آزادی، به سربازی کوکی، افسرده و بلاتکلیف و بی‌اراده بدل خواهد شد، معنای خانواده از میان خواهد رفت، مفهوم مهربانی و همسایگی، صلح و بوسه و آزادی به موزه‌ها سپرده خواهد شد؛ در چنین شرایطی، نیروی فنی‌جانشین هویت فرهنگی می‌شود، و کامپیوتر دور مانده از روح انسانی، در تحلیلی لابراتواری به تو می‌گوید:

- بر اساس امکان و واقعیت‌های مشهود، دیگر هیچ یار و یابری نخواهد آمد، این پایان جهان است و ناامیدی آخرین منزل تو است!

کامپیوتر چه حقیقت را بگوید، چه واقعیت را انکار کند، (دست‌کم برای ما) نمی‌تواند جای روح زنده و حاضر حافظ را بگیرد که قرن‌هاست با خط و خبر او فال می‌گیریم، عشق می‌ورزیم، امیدوارانه رو به آینده داریم و به هر دیگر و دیگر بوده‌گی نیز پاسخ می‌دهیم: ملتی که همواره در پناه همین خیال زیبا به واقعیت زندگی پی برده است، به اصل، هویت، کرامت ملی و ارزش‌های فرهنگی خود وابسته و پای بند است:

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید

ما معمار گفت‌وگوی جهان تمدن‌ها هستیم؛ به دور از عصر سلطه‌ی بازیگر، اصل انسانی خویش را پاس می‌داریم، مهم اندوختن مورچه‌وار نیست، اصل بر خلاقیت معنوی است، این راه، راه بازگشت به پسین‌ها نیست، بلکه رفتن به جانب آینده‌ای است که بیرق انسان‌مداری عاشقانه آن را ملت ما برافراشته است؛ سومین هزاره،

هزاره‌ی صلح و عشق، آزادی و آواز مشترک جوامع انسانی است: از عقلانیت سقراطی تا حکمت حافظ ما و تا به امروز، جز عشق، مفری نبوده است، فریادرس نهایی که تو را از غلتیدن در سیلاب عصر باز می‌دارد و چراغ اصل و آینه... دستت می‌دهد، تا از شب تبعید خاک رها شوی و باور آوری که:

عشق رسد به فریاد، گر خود به سان حافظ قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت